

تاریخ فلسفه

نظر لاک در مورد دین، اخلاق و سیاست ۴۳

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

با نکاتی در مورد چگونگی تعمیم معرفت‌شناسی او به مسائل دین، اخلاق و نوشته‌هایش در مورد سیاست شاید نقطه‌ی اتصال حیاتی بین معرفت‌شناسی او و این حوزه‌های فکری دیگر، شواهدگرایی باشد که دفعه‌ی قبل به آن اشاره کردیم. به عبارت دیگر، اصرار او بر اینکه ما باید باورهای خود را با شواهد متناسب کنیم، اینکه ما باید باورهای خود را با شواهد متناسب کنیم.

حال، این موضوع تأثیر بسیار آشکاری بر بحث او در مورد وحی و عقل، ایمان و عقل دارد، که در واقع در کتاب چهارم مقاله‌اش در مورد فهم بشر در فصل‌های ۱۸ و ۱۹ به آن می‌پردازد. من این را ذکر کردم تا بتوانید آنها را جستجو کنید زیرا در گلچین ما نیستند. و هر دوی این فصل‌ها بر این فرض استوارند که وحی را می‌توان به عنوان گزاره‌های اضافی به گزاره‌هایی که ما صرفاً از طریق عقل می‌شناسیم، در نظر گرفت.

حالا، لحظه‌ای در مورد آن تأمل کنید. اولین واکنشی که ممکن است داشته باشید این است که بله، دانش آنطور که او در مورد آن صحبت می‌کند شامل گزاره‌ها است، گزاره‌هایی که شامل احکام، موضوع و محمول آنها می‌شوند. به هر حال، موضوع، دانش از ایده‌هایی ناشی می‌شود که در آنها چیزی از یک موضوع را محمول قرار می‌دهید.

بنابراین ما در مورد دانش به این معنا صحبت کرده‌ایم. وحی گزاره‌های دیگری را که تنها با عقل شناخته نمی‌شوند، به آن دانش می‌افزاید. بنابراین، وحی، وحی گزاره‌ای است.

و ممکن است ارتدکسی که در شما وجود دارد، مانند تحسین جان لاک به نظر برسد، اما باید توجه داشت، که او تمایل دارد تفکر خود در مورد وحی الهی را صرفاً به افزودن گزاره‌ها محدود کند. به عبارت دیگر بی‌واسطگی بین فردی تجربه دینی چیزی نیست که او در تعریف وحی بگنجانند. و ما بعداً کمی بیشتر در این مورد اظهار نظر خواهیم کرد.

، به نظر می‌رسد او کاملاً با آنچه که به عنوان هرگونه وحی مداوم از نوع خصوصی می‌بیند، مخالف است، مانند آنچه در برخی از سنت‌های زهدگرایانه، سنت‌های تقدس آن زمان، حتی در وسلی، آشکار می‌شد. این به عنوان شور و شوق شناخته می‌شد. و او یک فصل کامل دارد که در آن با شور و شوق مذهبی به این معنا مخالفت می‌کند.

حال، همانطور که گفتم، دلیل اساسی این امر از نظر او این است که تمام دانش، گزاره‌ای و متشکل از گزاره‌ها است. بنابراین وحی از گزاره‌ها تشکیل شده است. برخی از گزاره‌های وحیانی را می‌توان با عقل نیز شناخت، اما بدیهی است که اگر آنها با وحی نیز شناخته شوند، تنها با عقل شناخته نمی‌شوند.

نکته‌ی او این است که گزاره‌هایی که مطابق با عقل هستند، می‌توانند به عنوان وحی قابل قبول باشند. گزاره‌هایی که فراتر از عقل هستند، اما با عقل در تضاد نیستند، نیز می‌توانند به عنوان وحی قابل قبول باشند. اما هر چیزی که برخلاف عقل باشد، با عقل در تضاد باشد، نمی‌تواند وحی باشد.

نکته او صرفاً این است که آنچه ما از آنچه خدا با عقل طبیعی آفریده می‌دانیم، نمی‌تواند با آنچه خدا از طریق وحی ویژه گفته است، در تضاد باشد. خدا با خودش تناقض ندارد. اما این یک معیار منطقی است که از طریق آن به دست می‌آید.

بگذارید عقل راهنمای شما باشد. معیاری عقلانی برای ارزیابی وحی ادعایی. اکنون که فرض می‌کنیم وحی الهی از این نوع وجود دارد، گزاره‌های وحیانی بالاترین درجه قطعیت را در میان همه گزاره‌ها دارند، زیرا گویی از جانب خدا و با گواهی او به ما می‌رسند.

سوال این است که چگونه بفهمیم چه چیزی وحی شده است؟ و این چیزی است که باید توسط عقل قضاوت شود. بنابراین وحی، متشکل از گزاره‌ها است. بنابراین، ایمان در این راستا تعریف می‌شود.

ایمان، پذیرش گزاره‌هایی است که به اعتبار یا شهادت پیشنهاددهنده استوار است. ایمان، پذیرش گزاره‌هایی است که به شهادت پیشنهاددهنده استوار است. و اجازه دهید چند پاراگراف کوتاه در اینجا در مورد آنچه او در مورد عقل در رابطه با ایمان می‌گوید، بخوانم.

عقل از ایمان متمایز است. من آن را کشف قطعیت یا احتمال گزاره‌ها یا حقایق می‌دانم که ذهن از طریق استنتاج از ایده‌هایی که به وسیله قوای طبیعی خود دارد، به آنها می‌رسد. به عبارت دیگر، ایده‌ها از طریق حس یا تأمل شناخته می‌شود.

بنابراین عقل، کشف قطعیت یا احتمال گزاره‌هایی است که از ایده‌های اکتسابی از طریق طبیعی استنتاج شده‌اند. از سوی دیگر، ایمان، پذیرش هر گزاره‌ای است که نه از طریق عقل، بلکه بر اساس اعتبار پیشنهادکننده به عنوان گزاره‌ای که از جانب خدا به طریق خارق‌العاده از طریق ارتباط آمده است، بیان شده باشد. این روش کشف حقایق برای انسان‌ها را وحی می‌نامیم.

بنابراین ایمان، پذیرش یک گزاره است. و باز هم، ممکن است از خود پرسید، آیا این تمامیت برداشت او از ایمان است؟ به نظر می‌رسد که این یک عمل صرفاً شناختی است. خوب، در پرتو همین امر است که آنچه او شور و شوق، وحی خصوصی، نوعی وحی نورانی درونی می‌نامد، مانند سنت کوئیکر.

او این نوع چیزها را رد می‌کند. وحی بدون عقل را نمی‌توان پذیرفت. بنابراین وحی و عقل

به نظر می‌رسد لاک در گفته‌هایش نسبتاً محتاط است. به نظر من، در ناگفته‌هایش مشکلات بیشتری نسبت به گفته‌هایش وجود دارد. اما آنچه می‌گوید، به خودی خود، به نظر می‌رسد دریچه‌ای را برای نوعی رویکرد به دین، مستقل از وحی، می‌گشاید.

و بنابراین، توسعه‌ی دئیسم در قرن هجدهم اغلب به تأثیر ناخواسته‌ی لاک نسبت داده می‌شود، به عبارت دیگر، می‌توان چیزهای زیادی را تنها با عقل دانست، و دئیسم تلاشی برای توسعه‌ی یک دیدگاه دینی تنها با استفاده از عقل، مستقل از وحی است. بنابراین، دئیسم تا حدودی ریشه‌های خود را به لاک می‌رساند. با این حال، باید گفت که حتی قبل از لاک، در بریتانیا توسعه‌ی فعالی از آنچه به عنوان دین طبیعی شناخته می‌شد، وجود داشت.

گاهی در بافتی افلاطونی، اما از زمان رنسانس، در حال توسعه بوده است. به عبارت دیگر، دین تنها بر اساس دانش طبیعی، مستقل از وحی. بنابراین، دئیسم از یک سو، توسعه‌ی بیشتر آن بود، و از سوی دیگر توسعه‌ای بود که به نظر می‌رسد توسط معرفت‌شناسی لاک برانگیخته شده است.

باشه، سوالی هست، نظر بدید؟ بله. پس لاک، و بگید آیا مسیح و مریم خارج از منطق عمل کردند؟ نه خود او، می‌بینید، نه تنها امکان وحی، بلکه وحی مسیحی را نیز می‌پذیرد، کتاب مقدس را نیز می‌پذیرد. در کتابش «معقول بودن مسیحیت»، شاید بخواهید نگاهی به آن بیندازید.

کاری که او انجام می‌دهد این است که با استفاده از معیار عقلانی که به آن اشاره کردیم، به مسیحیت نگاه می‌کند و بسته به اینکه از تفسیر چه کسی از گفته‌های او پیروی کنید، می‌توانید او را یک مسیحی کاملاً، ارتدکس بدانید. تأکید او در صحبت از مسیح بیشتر بر مسیح به عنوان مسیح موعود است تا مسیح شخص دوم مجسم تثلیث. اما نگاهی سریع به آن کتاب آشکار می‌کند که این تلاش او برای گردآوری گزاره‌های کتاب مقدس در قالب نوعی آموزه منسجم است.

این اثر اوست، «معقول بودن مسیحیت». «او اثر دیگری در مورد دین دارد به نام «نامه‌ای در باب مدارا، نامه‌ای در باب مدارا». «که شاید برای روشن شدن موضوع مفید باشد.

این مربوط به پایان قرن هفدهم است، زمانی که انگلستان جنگ داخلی خود را که ترکیبی از درگیری‌های مذهبی و سیاسی بود، پشت سر گذاشته بود. درگیری کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در انگلستان تا قرن هفدهم ادامه یافت، با جیمز دوم که سرانجام، همانطور که به یاد دارید، در یک انقلاب بدون خونریزی در سال از تخت سلطنت برکنار شد. و پروتستان‌ها، ویلیام و مری، از هلند آمدند تا تاج و تخت را به دست ۱۶۸۸ بگیرند.

بنابراین آن تنش همیشه وجود داشت. تحمل زیادی وجود نداشت. در واقع، در آن دوره بود که قانون پنج مایلی تصویب شد و مخالفان، یعنی غیر کلیسای انگلستان، را از عبادت در شعاع پنج مایلی یک جامعه با اندازه مشخص منع کرد.

من خاطرات جالبی از اهمیت این موضوع از دوران کودکی‌ام دارم. من در دوور، در گوشه جنوب شرقی انگلستان، در یک خانواده باپتیست بزرگ شدم. و این موضوع در آن کلیسا یک عادت و رسم بود.

هر جمعه خوب، تقریباً تمام اعضای کلیسا به معنای واقعی کلمه پنج یا شش مایل به داخل روستا به سمت دهکده کوچکی به نام آثورن پیاده‌روی می‌کردند تا سالگرد آن کلیسای کوچک را که حدود ۶۰ یا ۱۰۰ نفر را در آثورن جای می‌داد، جشن بگیرند. و مردم کلیساهای دیگر در سراسر آن بخش از کنت نیز همینطور، از پره‌های چرخ به سمت پایین، کانتربری، فولکستون، هرن بی، مارگیت، رامسگیت، ساندویچ‌دیل، اگر آن بخش از کشور را بشناسید، از پره‌های چرخ به سمت مرکز آن در آثورن، جمع می‌شدند. می‌دانید، من متوجه نشدم تا اینکه، اوه، یادآوری کردم که آنها قبل از اینکه در قرن نوزدهم فرمان تساهل صادر شود، چه کارهایی باید انجام می‌دادند، که به باپتیست‌ها اجازه می‌داد در زادگاه خود عبادت کنند، می‌بینید؟

حالا جان لاک را داریم که در اواخر قرن هفدهم، از تساهل مذهبی دفاع می‌کرد، می‌بینید؟ از حاکمیت عقل، از آزادی عقیده و عمل به آن عقیده. بله.

بنابراین در چنین شرایطی از درگیری، چه جایگزینی برای نوعی تعادل منطقی وجود دارد؟ خب، تنها جایگزین برای میانجیگری منطقی اختلافات، سیاست قدرت است. می‌بینید، این همان چیزی است که امروزه با سیاسی شدن دانشگاه‌های این کشور، با جنبش نزاکت سیاسی، در حال وقوع است. خب، این موضوع در گذشته در یک زمینه بسیار متفاوت در جریان بود.

خب، جان لاک شخصیت خیلی جالبیه. خیلی خب. دانش اخلاقی

، معرفت‌شناسی او چگونه در مسائل اخلاقی کاربرد دارد؟ خب، اول از همه، همانطور که قبلاً خوانده‌اید هیچ ایده اخلاقی ذاتی وجود ندارد. هیچ دانش اخلاقی ذاتی وجود ندارد. تجربه‌گرایی او این را رد می‌کند و استدلال او علیه ایده‌های ذاتی در این زمینه خاص است.

استدلالاتی علیه ایده‌های ذاتی از نظر تنوع باورها و غیره و غیره از فرهنگی به فرهنگ دیگر، توسط جان لاک مطرح شده است. بنابراین، تمام دانش اخلاقی ما، مانند هر نوع دانش دیگر، در نهایت باید از ایده‌های ساده ما از احساس و تأمل مشتق شود. حال، این چگونه خواهد بود؟ چگونه خواهد بود؟ خب، چیزی که او مطرح می‌کند این است که سه روش وجود دارد که ما از طریق آنها دانش اخلاقی را کسب کرده‌ایم.

یکی از طریق اثبات است. یادتان هست که او می‌گوید سه نوع شناخت وجود دارد: از طریق شهود، از طریق شهود. اثبات و حس.

خب، نه از طریق شهود، بلکه از طریق اثبات، بله. ما می‌توانیم دانش اخلاقی را از دانش خود از خدا و دانش خود به عنوان یک موجود عاقل استنتاج کنیم. و البته، به موجب اصل «می‌اندیشم پس جمع» دکارت، لاک مایل بود بگوید که ما خودمان را به عنوان موجودات عاقل می‌شناسیم.

من چیستم؟ من یک موجود متفکر هستم، یک موجود عاقل. بنابراین وقتی در مقاله‌اش درباره حکومت مدنی، درباره حقوق بشر صحبت می‌کند، می‌بینید، کاری که سعی در انجام آن دارد، بیان این است که چه چیزی مناسب یک موجود عاقل است، چه چیزی از این واقعیت که ما موجودات عاقلی هستیم قابل استنتاج است. در واقع، او اثر بسیار طولانی‌تری در این زمینه دارد، اثری به نام «مقاله‌ای در مورد قانون طبیعت»، «درباره قوانین طبیعت»، که نوعی مقاله در مورد قانون اخلاق طبیعی است، مقاله‌ای در مورد قوانین طبیعت.

و در این مورد، او به نفع این نوع دانش اخلاقی استدلال می‌کند. راه دوم کسب دانش اخلاقی از طریق حس و تأمل، از طریق تجربه است، به عبارت دیگر، از آنجا که خداوند اخلاق را با سعادت ما پیوند داده است، به طوری که در عمل، لذت و درد معمولاً معلمان اخلاق ما هستند. لذت و درد معمولاً معلمان اخلاق ما هستند.

و صرفاً بر اساس احتمالات تجربی که در میان است، به نتایج مشخصی در مورد آنچه می‌خواهیم و نمی‌خواهیم، باید و نباید انجام دهیم، می‌رسیم. ما این کار را می‌کنیم. همانطور که متوجه شدید، درستی اخلاقی به یک موضوع مربوط به فایده عملی تبدیل می‌شود، به طوری که لاک، دوباره ناخواسته، راه را به سوی فایده‌گرایی باز می‌کند که به زودی توسعه خواهد یافت.

او اتفاقاً اولین نفر نیست. اگر به بیکن و هابز رجوع کنید، به یاد می‌آوردید که آنها برای دانش به خاطر کاربرد عملی آن ارزش قائل بودند. و کل رویکرد هابز به اخلاق و سیاست بر اساس فایده بسیار مهم اجتناب از جنگ همه علیه همه و امکان‌پذیر کردن بقا و صلح بود.

بنابراین دومین راه برای کسب دانش اخلاقی. سومین راه کسب دانش اخلاقی از طریق وحی کتاب مقدس است. کتاب مقدس مسائل اخلاقی زیادی را به ما می‌آموزد، و قوانین اخلاقی الهی که در کتاب مقدس آمده است، معیار نهایی، معیار برتر برای آنچه از نظر اخلاقی درست است، هستند.

بنابراین، معرفت‌شناسی او، همراه با کاربرد آن در دین، به نوع اخلاقی منجر می‌شود که او از آن حمایت می‌کند. حال این را در مورد آزادی انسان نیز ببینید. به یاد داشته باشید که این عصر، عصر علم مکانیکی است.

علت، معلول، مکانیسم‌ها. به طوری که افرادی مانند هابز به جبرگرایان تمام‌عیار تبدیل شده بودند. هیچ آزادی اراده یا عمل واقعی وجود ندارد.

، از سوی دیگر، دکارت سعی کرده بود با مستثنی کردن ذهن، یعنی موجود متفکر، از سازوکارهای علی علم آزادی انسان را حفظ کند. دوگانه‌گرایی ذهن-بدن او همان چیزی بود که آزادی اراده را حفظ کرد. لاک در این زمینه از دکارت پیروی می‌کند.

او می‌خواهد آزادی را حفظ کند. آزادی انسانی. اما او آزادی انسانی را به عنوان آزادی عمل مطابق با انتخاب خود تعریف می‌کند.

آزادی انجام دادن یا ندادن کاری که می‌خواهم. آزادی عمل. او مسئله آزادی اراده، انتخاب آزاد را بحثی بی‌معنی می‌داند.

بحث بی‌معنی‌ای است. چون دو مقوله را با هم قاطی می‌کند. دو قدرت متفاوت یک شخص را با هم قاطی می‌کند.

قدرت انجام دادن یا ندادن. قدرت عمل کردن. و از طرف دیگر، قدرت فکر کردن، ترجیح دادن.

بله، ما واقعاً در مورد اعمال خود فکر و تأمل می‌کنیم. ما انجام یک کار را به کار دیگر ترجیح می‌دهیم. اما ترجیحات می‌توانند به جای اینکه آزادانه باشند، ناشی از عوامل طبیعی باشند.

و ایده‌ها، یعنی تأمل، نیز به همین ترتیب ناشی از اتفاقاتی است که در دنیای محسوسات رخ می‌دهد. و بنابراین، خواستن، آرزو کردن یا اراده کردن آنقدرها هم آزاد نیست، زیرا میل، کنش و اراده به شدت تحت تأثیر ایده‌هایی هستند که علت آنها هستند، بلکه اعمال هستند که آزادند. بنابراین، وقتی فرد بتواند مطابق با خواسته‌هایش عمل کند، آزاد است که کاری را انجام دهد یا ندهد.

حالا، این تا حدودی با دکارت متفاوت است. تا حدودی با دکارت متفاوت است. او مانند دکارت است، تا جایی که آزادی عمل امکان‌پذیر است، زیرا ما موجودات را بازتاب می‌دهیم، در مورد اعمال خود تأمل می‌کنیم. و عمل می‌کنیم.

اما او با دکارت از این نظر متفاوت است که او آنقدر که از آزادی عمل صحبت می‌کند، از آزادی اراده صحبت نمی‌کند. آزادی عمل. و این چیزی است که نقش حیاتی در تفکر سیاسی او ایفا می‌کند.

زیرا چیزی که مناسب یک انسان است، به عنوان یک موجود عاقل با آزادی عمل، چیزی که مناسب چنین انسانی است این است که به ما آزادی عمل داده شود. و بنابراین برداشت او از آزادی بلافاصله شروع به توسعه یک نظریه حقوق می‌کند. و همانطور که آن دسته از شما که هر دوره اخلاق مربوط به نظریه حقوق را گذرانده‌اید، به خوبی می‌دانید، اینها همبسته هستند.

اگر من حق زندگی دارم، شما باید به من آزادی زندگی کردن را بدهید. اگر من حق مالکیت دارم، شما باید به من آزادی مالکیت اموال را بدهید. آزادی‌ها و حقوق با هم مرتبط هستند، می‌بینید.

بنابراین کاری که لاک انجام می‌دهد، پرداختن به مسائل فلسفه سیاسی بر اساس این نوع نظریه آزادی انسان است. حال، کاری که او در رساله دوم خود در مورد حکومت مدنی انجام می‌دهد، مهم است. دومین معاهدات در مورد حکومت مدنی.

اولی پاسخی به دیگر دیدگاه‌های سیاسی آن زمان بود. دومی پیشنهاد سازنده‌ی خود اوست. و بر اساس مفهوم دانش اخلاقی و مفهوم آزادی که به آن اشاره کردیم، بنا شده است.

وقتی متوجه می‌شوید که او بین وضع طبیعی از یک سو و جامعه مدنی از سوی دیگر تمایز قائل می‌شود می‌توانید این را ببینید. در وضع طبیعی، ما افرادی هستیم که هر کدام قدرت عمل آزادانه را داریم. در وضع طبیعی، ما افرادی با آزادی برابر و آزادی عمل برابر هستیم.

بنابراین، با حقوق برابر برای عمل. و بنابراین او اعلام می‌کند که در وضعیت طبیعی، ما حقوق طبیعی داریم. اینها حقوق نیستند که توسط یک جامعه مدنی به ما اعطا شده باشند.

حقوقی که در قانون اساسی یا توسط قوانین به ما داده شده است. اینها حقوق طبیعی هستند که ذاتاً به عنوان افراد به ما داده شده و توسط خدا به ما داده شده است، یعنی توانایی عمل آزادانه. او سه مورد از این حقوق را مشخص می‌کند.

حق زندگی، حق آزادی برای ادامه‌ی عمل آزادانه. حق زندگی مقدم بر آن است زیرا شما باید زندگی کنید تا بتوانید عمل کنید. و سوم، حق مالکیت.

اگرچه او بسیار محتاط است که بگوید حق مالکیت نامحدود نیست. لاک گاهی اوقات به دلیل تأکیدش بر حق مالکیت، به خاطر تمام مشکلاتی که توسط اقتصاد آزاد ایجاد شده است، سرزنش می‌شود. اگر رساله دوم او در مورد حکومت مدنی را بخوانید، می‌توانید ببینید که او هنگام صحبت در مورد اسکان قاره آمریکا، همین کار را انجام می‌دهد.

و او استدلال می‌کند افرادی که زمین را برای سکونت صاف می‌کنند، حق دارند از ثمره زحمات خود در آن زمین و محصولی که به بار می‌آورد، بهره‌مند شوند، مادامی که فقط به اندازه کافی برای خود و وابستگانشان بردارند و به اندازه کافی برای دیگران بگذارند. جالب است. جان لاک، به اندازه کافی برای دیگران هم بگذارند.

که به سختی می‌توان آن حقوق مالکیت نامحدودی را که برخی از نویسندگان معاصر مانند رابرت نوزیک در هاروارد در کتاب «آنارش، دولت و آرمان‌شهر» از آن حمایت می‌کنند، اگر با آن ادبیات آشنا باشید، در نظر گرفت. بنابراین جان لاک سپس از حق مالکیت دفاع کرد. همانطور که او این موضوع را در مورد وضعیت طبیعی بسط می‌دهد، کاملاً آشکار می‌شود که این ترجمه او از آن فرمان خلقت است که در میراث پیوریتن خود از آن آگاه بود.

فرمان خلقت دلالت بر این دارد که در آباد کردن زمین‌هایی که هرگز کشت نشده‌اند، همانطور که می‌بینید ما مسئولیت داریم که آنها را مطیع خود کنیم و بر آنها تسلط داشته باشیم تا آنها را اداره کنیم، اما به اندازه کافی برای خود برداریم و به اندازه کافی برای دیگران بگذاریم. این فرمان سرپرستی است. بسیار خوب، پس آنچه او دارد نظریه‌ای از حقوق طبیعی است، نوعی قانون طبیعی، بسیار خوب، نوعی قانون طبیعی که به نظر من بیشتر در سنت رواقی است، چیزی که برای موجودات عاقل مناسب است تا در سنت تومیستی جایی که شما یک غایت‌شناسی و تمایلات طبیعی خاص و غیره دارید.

حال، نکته این است که در وضعیت طبیعی، ما این حقوق را داریم. داشتن حق همچنین به معنای داشتن حق ادعا و دفاع از آن حقوق است. مقاومت در برابر تلاش‌ها برای سلب آن حقوق.

بنابراین، در وضعیت طبیعی، حق مقاومت در برابر حمله خشونت‌آمیز به جان فرد وجود دارد. نیاز به مقاومت در برابر تلاش‌ها برای سلب آزادی و به بردگی کشیدن فرد وجود دارد. و حق مقاومت در برابر تلاش‌ها برای سلب اموال و مقاومت در برابر دزد نیز وجود دارد.

و بنابراین، در همین زمینه است که او درباره حقوق خدادادی صحبت می‌کند. جامعه مدنی از این نیاز نشأت می‌گیرد. جامعه مدنی یک توافق قراردادی است.

یک توافق قراردادی که در آن زندگی مشترک ما تحت حاکمیت عقل قرار می‌گیرد تا حقوق طبیعی ما حفظ و ارتقا یابد. به منظور تأمین عدالت. به منظور اطمینان از برآورده شدن نیازهای مردم تا بتوانند حقوق خود را به درستی اعمال کنند.

حالا، مدنی بنابراین، جامعه انواع روابط قراردادی را در بر می‌گیرد. این شامل ازدواج نیز می‌شود که او آن را به عنوان یک رابطه قراردادی تحت حاکمیت عقل می‌بیند. این شامل رابطه ارباب و بنده نیز می‌شود، که گمان می‌کنم در زمان خودش، او به شاگردی و همچنین استخدام فکر می‌کرد.

و همچنین شامل بدنه سیاسی حکومت، آنطور که اکنون به آن فکر می‌کنیم، نیز می‌شود. همه اینها روابط قراردادی هستند. بنابراین، او برای جامعه و اخلاق اجتماعی، مبنای قراردادی قائل است.

مبنای قراردادی برای حکومت. بدیهی است که این امر با حقوق سلطنت فئودالی، حق الهی پادشاهان بسیار متفاوت است، اما نوع بسیار متفاوتی از ترتیبات قراردادی با آنچه در توماس هابز می‌بینید، جایی که از ترس جان خود از تمام حقوق خود صرف نظر می‌کنید، متفاوت است. در لاک، مسئله واگذاری حقوق به پادشاه نیست.

مسئله این است که پادشاه برای حفظ و ارتقای آن حقوق تلاش کند. این یک نوع ترتیب بسیار متفاوت است. و بنابراین او نوعی حکومت مشروطه می‌خواست، حکومتی با نظارت‌های مشروطه، تقسیم قوا. محدودیت‌های اخلاقی بر قدرت حاکم، محدودیت‌های اخلاقی بر استفاده از زور در جنگ، انقلاب و غیره.

بنابراین این یک نظریه سیاسی است که او در کاربرد نظریه حقوق طبیعی به آن می‌پردازد. خب، فکر می‌کنم تا اینجا باید در مورد لاک صحبت کنیم. متوجه می‌شوید که چطور این موضوع به هم پیوسته است؟ رایان؟ من در مورد اینکه او چگونه درک خود از اخلاق وحیانی را با مفهوم‌گرایی خود سازگار می‌کند، سوال دارم.

منظورم این است که به نظر می‌رسد اگر اخلاق وحیانی وجود داشته باشد، باید خارج از ذهن خودمان، به یک معنا، ایده‌های آن اخلاق، وجود داشته باشد. بله. با این حال، سوال این است که ایده‌های ما از اخلاق چیست؟ می‌بینید، برای واقع‌گرایی قرون وسطایی قدیمی در مورد کلیات، ایده‌های شما از اخلاق، ایده‌هایی از کلیات واقعی، موجودات متافیزیکی هستند که یا در طبیعت فعال هستند یا به معنای افلاطونی متعالی هستند.

برای یک مفهوم‌گرا، ایده‌های شما، مفاهیم شما، می‌توانند ایده‌هایی از ایده‌های خدا باشند. می‌فهمی؟ اما آیا در این صورت آنها واقعی و خارج از خدا نخواهند بود؟ اوه، نه، اما ایده‌ها به این معنا که کلیات واقعی واقعی هستند، واقعی نیستند. می‌بینی؟ مفهوم‌گرا می‌پذیرد که خدا ایده دارد.

می‌بینید، خدا مفاهیم کلی دارد، مفاهیم جهانی به این معنا. بنابراین کاری که در نهایت یک مفهوم‌گرا انجام می‌دهد، و این به نظرم در آبلارد در قرون وسطی مشهود است، همان مفهوم‌گرا بودن اوست. کاری که یک مفهوم‌گرا انجام می‌دهد این است که می‌گوید، حالا با چه وسیله‌ای می‌توانیم بفهمیم خدا در این مورد چه

فکر می‌کند؟ بنابراین ابزارهای لاک برای شناخت اخلاق در واقع سه راه می‌شوند که از طریق آنها می‌توانیم به ایده‌ای از آنچه خدا در مورد اخلاق انسان فکر می‌کند، و اینکه چه باید باشد، دست یابیم.

یکی از طریق استنتاج از معنای موجود عاقل بودن. خدا ما را موجودات عاقل آفریده است. این به چه معناست؟ دیگری از طریق تجربه در طول زندگی.

خدا زندگی را طوری آفریده که اینگونه عمل کند. می‌بینید، ما در طول زندگی چه چیزی یاد می‌گیریم؟ نوعی قانون اخلاقی مشترک که آشکار می‌شود. و سپس سومی وحی است.

اینها سه راهی هستند که می‌توانیم از طریق آنها به ایده‌ای از آنچه خدا فکر می‌کند، دست یابیم. او خیلی واضح می‌گوید که روش تجربی، یعنی یادگیری از تجربه، تنها تا حدی احتمال را ارائه می‌دهد. مطمئن‌ترین این سه، وحی است.

بنابراین فکر نمی‌کنم هیچ ناسازگاری بین یک مفهوم گرا و کسی که می‌گوید می‌توانیم بدانیم خدا چه فکر می‌کند، وجود داشته باشد. تمام چیزی که یک مفهوم گرا انکار می‌کند این است که صورت‌های واقعی مستقل، یعنی کلیات به معنای یونانی، وجود دارند. در مورد آگوستین از این نظر چطور؟ مگر نگفتید که او فکر می‌کرد آنها ایده‌هایی در ذهن خدا هستند؟ بله، اما آنها همچنین اصول واقعی هستند که در طبیعت کار می‌کنند، یعنی عقل سلیم.

می‌بینید، ابدیت، منطق ابدی، صورت‌های ابدی در ذهن خدا، پیش‌پندارهای خدا هستند. اما منطق‌های طبیعت، صورت‌ها هستند. بله، بنابراین آگوستین یک واقع‌گرا است.

آکویناس هم به همین دلیل. دیوید؟ من می‌ترسیدم این را در مورد آکویناس بپرسم، چون وقتی داشتم لاک را می‌خواندم، نمی‌دانستم چرا، اما آکویناس مدام به ذهنم خطور می‌کرد. بله.

آیا آنها کاملاً متفاوت هستند یا مشابه؟ خب، می‌بینید، من همین الان گفتم که آکویناس یک واقع‌گرا است، بله، یک واقع‌گرای معتدل در مورد کلیات. زیرا او فکر می‌کند اصول کلی از نوع واقعی وجود دارد، می‌بینید که در فرد بودن، انسان بودن، حیوان بودن از نظر بیولوژیکی، و اصلاً یک موجود فیزیکی بودن دخیل هستند.

اصول واقعی در کارند. نه فقط ماده با فرآیندهایی که ادامه دارند. بلکه یک اصل متافیزیکی ذاتی و درونی وجود دارد که آن را اینگونه می‌سازد.

می‌بینید. لاک اینطور صحبت نمی‌کند. وقتی لاک از حقوق طبیعی و قانون طبیعی صحبت می‌کند، از چیزی صحبت می‌کند که منطقیاً در ویژگی کلی، یعنی جوهره انسان بودن، مستتر است.

و ذات فقط یک مفهوم است، به یاد داشته باشید. ذات انسان بودن این است که ما موجوداتی عاقل هستیم. متوجه شدید؟ مگر آکویناس هم نگفت که ما می‌توانیم، با نگاه به طبیعت، می‌توانیم... بله.

بله، اما می‌بینید، آکویناس، به عنوان یک ارسطویی، به طبیعت متفاوت از لاک، که ارسطویی نیست، نگاه می‌کند. وقتی آکویناس به طبیعت، معرفت‌شناسی ارسطویی، نگاه می‌کند، می‌بینید، او سعی دارد از آن تجربه انباشتی یک گونه، ماهیت جوهر واقعی که در آنجا در حال کار است را انتزاع کند. از صورت واقعی که در حال کار است.

حالا، لاک از ایده‌های انتزاعی صحبت می‌کند. اما توجه داشته باشید که کاری که او می‌گوید ما انجام می‌دهیم، انتزاع از تمام ایده‌های ساده‌ای است که داریم، می‌بینید، آنچه که بین آنها مشترک است. بیشتر شبیه یک ایده کلی است، می‌بینید، یک ایده کلی انتزاعی.

می‌بینید، این فرم یک تعمیم نیست. این صرفاً یک وجه مشترک نیست. این یک موجودیت واقعی است.

و چیزی که لاک دنبالش است صرفاً اشتراکات است. بله، پس یک تفاوت ظریف وجود دارد. اما، می‌دانید همانطور که به یاد دارید، تفاوت بین توماس آکویناس و مفهوم گرایی چندان زیاد نیست.

ابهام و سردرگمی‌ای که او هنگام تلاش برای ایجاد این تمایز به خرج داد را به خاطر دارید؟ باشه، چیز دیگری هم هست؟ بله، جنل. آیا می‌توانی مفهوم گرایی را به عنوان یک فلسفه سیاسی شناسایی کنی؟ او درباره آزادی، قدرت عمل، در مقابل قدرت تفکر یا ترجیح دادن صحبت می‌کند.

به نظر من او قدرت عمل را بیشتر از قدرت تفکر، یک واقعیت می‌داند. و این همان چیزی است که بخش زیادی از حقوق آمریکایی بر آن بنا شده است. من نمی‌دانم که این بیشتر از حق تفکر، یک واقعیت باشد.

می‌بینید، فرض اساسی کل اخلاق او، از جمله نظریه سیاسی‌اش، این است که ما موجوداتی منطقی هستیم. من فکر می‌کنم، پس وجود دارم. می‌دانید، او این را تکرار می‌کند.

و اگر فرض اساسی این است که ما موجوداتی منطقی هستیم، بهتر است که این واقعی باشد. هیچ چیز بهتر از این واقعی‌تر نیست. می‌بینید؟

این واقعیت که ما قدرت عمل داریم فقط به این دلیل مهم است که ما موجوداتی منطقی هستیم. اگر آزادی عمل نداشتیم، به نظرم عقلانیت ما برای او چندان مهم نبود. بله.

هدف از تفکر این است که بتوانید عمل کنید. می‌دانید، این روشی است که در آثار بیکن و هابز وجود دارد. فقط برگردیم به زمانی که در مورد ایده‌ها صحبت می‌کردیم، در مورد ایده‌های ساده، پیچیده و انتزاعی. صحبت می‌کردیم.

اولاً داشتیم فکر می‌کردم که آیا ایده‌های انتزاعی نوعی ایده‌های پیچیده هستند؟ بله. او قطعاً در ابتدا در بخشی که به ایده‌های پیچیده می‌پردازد، درباره ایده‌های انتزاعی صحبت می‌کند. اما بعداً، همانطور که به یاد دارید، در بخشی که به فلسفه زبان می‌پردازد، دوباره به آنها برمی‌گردد.

به عبارت دیگر، او به خوبی آگاه است که یک ایده انتزاعی چیزی بیش از یک تعمیم تجربی است. می‌بینید وقتی می‌گویم انسان موجودی عاقل است، منظورم چیزی بیش از این است که بگویم همه انسان‌ها فکر می‌کنند.

می‌بینی. و به قول او، این جوهره‌ی یک انسان است. چطور می‌توان به یک جوهره رسید؟ می‌بینی.

خب، این یک ویژگی اساسی است که ما آن را مفهوم‌سازی کرده‌ایم. و در مفهوم‌سازی این ویژگی اساسی است. که به این انتزاع می‌رسیم. بله.

چون مفهوم یک ویژگی اساسی، یک ایده کاملاً انتزاعی است. بله، بیایید سعی کنیم آن را اینگونه بیان کنیم. از نظر آکویناس، شما چیزی را که غیرتجربی است از تجربه خود انتزاع می‌کنید.

از نظر لاک، شما به صورت انتزاعی در مورد چیزی فکر می کنید که در موارد خاص به صورت تجربی قابل مشاهده است. متوجه شدم که شما این کلمات را برای خودتان تکرار می کردید. بگذارید دوباره آن را بگویم.

در آکویناس، شما به صورت انتزاعی در مورد چیزی فکر می کنید که از نظر تجربی قابل مشاهده نیست یعنی، اصل کلی، بنابراین از نظر لاک، شما به صورت انتزاعی در مورد چیزی فکر می کنید که در موارد خاص از نظر تجربی قابل مشاهده است.

اما شما فارغ از تمام جزئیات به آن فکر می کنید. بله. فکر می کنم این نزدیک ترین چیزی است که می توانم به شیوهی صحبت کردن آنها در مورد آن برسم.

بله، بله. او خیلی سریع این را می گوید. او خیلی سریع این را می گوید.

خب، فکر می کنم او می خواهد بگوید که هیچ چیزی در کتاب مقدس وجود ندارد که با عقل در تضاد باشد. آن چیز چه می تواند باشد؟ او، اگر کسی بگوید که از جانب خدا وحی ای دریافت کرده است مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا نیست. می بینید، این وحی ای خواهد بود که با وحی در تضاد است، اینطور نیست؟ وحی ای که خود متناقض است.

باشه، بذار دوباره امتحان کنم. آگه از طرف خدا بهش وحی شده باشه که قوانین منطق نامعتبر هستن. پس همه حقیقت کتاب مقدسه.

بله، به نظر می رسد که او می گوید تمام آموزه های کتاب مقدس یا مطابق با وحی است یا فراتر از وحی است اما با وحی در تضاد نیست. آیا من گفتم وحی؟ آن را از روی تخته پاک کنید. تمام آموزه های کتاب مقدس یا مطابق با عقل است یا فراتر از عقل است، اما با عقل در تضاد نیست.

بله. فکر می کنم اینجاست که جان لاک وارد می شود. حداقل نباید با نتایج قطعی تناقض داشته باشد.

بله، می بینید، و این به نوعی تنش بین علم و دین را در قرن نوزدهم بیشتر می کند. آن دسته از شما که مطالب تاریخی مربوط به این دوره، مثلاً نوشته های مارک نول، را خوانده اید، متوجه هستید که او، مانند مورخان، از آرمان بیکنی در علم صحبت می کند، یعنی از نوعی علم تجربی کاملاً عینی که در قرن هجدهم نه تنها توسط لاک، بلکه توسط واقع گرایان اسکاتلندی که بعداً در مورد آن صحبت خواهیم کرد، پذیرفته شده بود. و به این ترتیب، واقع گرایان اسکاتلندی که در قرن نوزدهم چنین تأثیری بر تفکر مسیحی در بریتانیا و این کشور داشتند، چیزی را که اکنون ما آن را واقع گرایی علمی می نامیم، یعنی درک واقع گرایانه از علم، می پذیرفتند.

بنابراین، همانطور که می بینید، طبیعتاً بین ادعاهای حقیقت علم که به صورت واقع بینانه درک می شوند و ادعاهای حقیقت دین که به صورت واقع بینانه درک می شوند، تضاد وجود خواهد داشت. خب، شما می گوید، چگونه دیگر می خواهید علم را بفهمید؟ و علم واقع بینانه صحبت می کند اما فقط در مورد ظواهر صحبت می کند زیرا واقعیت نهایی از جنس ماده نیست بلکه از جنس ذهن است. و تا به امروز، یک جدال واقع گرایی و ضد واقع گرایی در فلسفه علم وجود دارد.

اگر اصلاً بحث علم خلقت را دنبال می کنید، بحث علم خلقت بر سر تکامل را به خاطر بیاورید، به نظر من در جنبش علم خلقت، من آن را از نزدیک دنبال نمی کنم، اما از آنچه می خوانم به نظرم می رسد که در جنبش علم خلقت، یک واقع گرایی بسیار بی قید و شرط در مورد علم وجود دارد. و بنابراین آنها نمی گویند که علم در مورد واقعیت به ما نمی گوید، آنها می گویند علم واقعی این کار را می کند، اما علم تکامل علم واقعی

نیست، علم خلقت علم واقعی است، می بینید. بنابراین چیزی که به دست می آید، تضاد بین دو قرائت واقع بینانه از علم است، می بینید که کدام یک درست است.

دیگرانی هم هستند که می گویند علم فقط در مورد شرایط عملیاتی خاصی که در آنها پیامدهای بیشتری قابل مشاهده است، به شما می گوید. بنابراین علم نمی تواند در مورد ماهیت واقعیت، به ویژه در مورد گذشته و غیره، به شما چیزی بگوید. بنابراین هیچ تضادی وجود ندارد.

و دیگران دوباره خواهند گفت، خوب، یک لحظه صبر کنید، علم به هر حال آنقدرها هم عینی نیست. ممکن است تلاش کند تا درباره واقعیت به ما بگوید، اما انواع و اقسام پیش فرضها در کار علمی وجود دارد، و با تکیه بر انقلاب کوهنی، می دانید، ساختار انقلابهای علمی، معتقدند که اگرچه علم ممکن است قصد داشته باشد درباره واقعیت به ما بگوید، اما آنچه واقعاً می گوید بسیار مبهم تر از آن چیزی است که دانشمندان به صورت انفرادی اغلب تشخیص می دهند. من در تعجبم که مشکل لارک با شور و شوق و سلی و مذهبی چه بود.

بله، به نظر می رسد او فکر می کند که علاقه مندان، انواع شهودهای خصوصی را که قابل بررسی نیستند، به عنوان وحی می پذیرند. اما همه آنها از روی عقل. آنها به دلیل خصوصی بودن، قابل بررسیهای منطقی نیستند.

که Perspectives آنها عمومی نیستند. من دیروز داشتم مقاله ای از دکتر سارا مایلز در آخرین شماره مجله همان مجله انجمن علمی آمریکا است، می خواندم. فکر می کنم شماره دسامبر باشد.

فکر می کنید ژانویه آخرین شماره است؟ نه. خوب، این در شماره دسامبر بود. در آن او بحث علم و الهیات را، آنطور که در قرن هجدهم بود، مورد بحث قرار می دهد و بخش پایانی دارد که در آن او درباره علاقه مندان، به ویژه و سلی، بحث می کند.

نگاهی به آن بیندازید. کدام پیامدهای بیشتر قابل مشاهده هستند؟ بنابراین علم نمی تواند در مورد ماهیت واقعیت، به ویژه در مورد چیزهای گذشته و غیره، به شما چیزی بگوید.

بنابراین هیچ تضادی وجود ندارد. و دیگران دوباره خواهند گفت، خوب، یک دقیقه صبر کنید، علم به هر حال آنقدرها هم عینی نیست. ممکن است تلاش کند تا در مورد واقعیت به ما بگوید، اما انواع پیش فرضها در کار علمی در کار است و با تکیه بر انقلاب کوهنی، می دانید، ساختار انقلابهای علمی، ادعا می کنند که اگرچه علم ممکن است قصد داشته باشد در مورد واقعیت به ما بگوید، اما در آنچه واقعاً می گوید بسیار مبهم تر از آن چیزی است که دانشمندان اغلب تشخیص می دهند.

دارم فکر می کنم مشکل لارک با شور و شوق و سلی چه بود. بله، به نظر می رسد او فکر می کند که علاقه مندان، انواع شهودهای خصوصی را که به دست می آورند، به عنوان وحی می پذیرند، شهودهایی که به هیچ وجه با عقل قابل بررسی نیستند. بله، آنها قابل بررسیهای منطقی نیستند زیرا خصوصی هستند.

که Perspectives آنها عمومی نیستند. من دیروز داشتم مقاله ای از دکتر سارا مایلز در آخرین شماره مجله همان مجله انجمن علمی آمریکا است، می خواندم. فکر می کنم شماره دسامبر باشد.

فکر می کنید ژانویه آخرین شماره است؟ نه. خوب، این در شماره دسامبر بود. در آن او درباره بحث علم و الهیات آنطور که در قرن هجدهم بود صحبت می کند و بخش پایانی دارد که در آن درباره علاقه مندان و به ویژه درباره و سلی صحبت می کند.

نگاهی به آن بیندازید. همین کافی است. فکر می‌کنم هر چه بیشتر در مورد موقتی بودن علم، واقعیت تغییر علمی، این واقعیت که علم آن نوع چیز عینی و از نظر تجربی قطعی که در زمان لارک تصور می‌شد، نیست بگویید.

می‌فهمی؟ و بعد مشکلاتی هم وجود دارد که باید اینجا هم تشخیص دهیم، با پرسش‌های هرمنوتیکی که بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی هستند که در زمان لاک تصور می‌شد. بنابراین فکر می‌کنم لاک شروع خوبی داشت، اما پیچیدگی مشکلات مربوطه را درک نکرد. و فکر نمی‌کنم پیچیدگی آن مشکلات در تفسیر طبیعت و در تفسیر وحی تا زمانی که تأکید بر ذهنیت انسان در علم و در تفسیر متون، همانطور که اکنون در قرن بیستم مطرح شده است، آشکار نشده بود، به وضوح قابل مشاهده بود، به همین دلیل است که نظریه‌های تفسیر بسیار حیاتی هستند.

استر؟ منظورت اینه که توی لاک هم هست؟ نه. من نمی‌دانم که او در هیچ مقطعی به این موضوع پرداخته باشد. او دفاعیات نمی‌نویسد.

چون، منظورم این است که او می‌گوید کتاب مقدس منبع وحی است. بله، بله. از خودم می‌پرسم، اگر لاک برای این ادعا که کتاب مقدس وحی است، استدلالی ارائه نمی‌دهد، یک طرفدار لاک چگونه می‌تواند از آن دفاع کند؟ و فکر می‌کنم طرفدار لاک حداقل به دو روش می‌تواند استدلال کند.

اولاً، فرض کنیم که ما به طور مؤثر برای وجود یک خدا، یک خدای شخصی عاقل که قادر به خود-آشکارسازی است، استدلال کرده‌ایم، حداقل این احتمال، معقول بودن وجود یک وحی وجود دارد. بنابراین شما باید ادعاهای مربوط به وحی را بررسی کنید. به نظر شما ادعاهای وحی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ خوب، اگر محتوای یک وحی با عقل در تضاد باشد، می‌بینید، آنگاه این موضوع منفی تلقی می‌شود.

اگر مطابق با عقل باشد، حتی اگر فراتر از عقل باشد، همچنان آن را قابل قبول و قابل اجرا می‌کند. آیا می‌توانید احتمالات را تقویت کنید؟ خوب، در مورد نقاطی که با هم منطبق هستند، جایی که می‌تواند توجیه منطقی داشته باشد، چطور؟ و آنچه در دفاعیات بریتانیایی که از دوره لاک بیرون آمد، به دست آوردید رویکردی مبتنی بر شواهد به دفاعیات بود که دفعه قبل به آن اشاره کردم. بنابراین تلاش این است که نکاتی را در کتاب مقدس پیدا کنیم که بتوان آنها را با شواهد تاریخی تأیید کرد.

و غیره و غیره. به عبارت دیگر، تلاش برای اثبات صحت آنچه کتاب مقدس می‌گوید. این کار را می‌توان با شواهد تاریخی انجام داد، می‌توان با نشان دادن سازگاری، انسجام و... با احتمالات استدلال کرد.

در اواخر قرن نوزدهم، رویه دیگری توسعه یافت که سعی در جلوگیری از دور باطل ضمنی داشت. اگر چیزی وحی است، پس حتماً حقیقت دارد. حقیقت دارد، پس حتماً وحی است.

نه، این آن را اثبات نمی‌کند. می‌بینید، این تأیید نتیجه است. و تلاش برای جلوگیری از این دور باطل این بود که بگوییم، اکنون، یک چیز که کتاب مقدس ادعا می‌کند در مورد عیسی مسیح است که ادعا می‌کند حقیقت را می‌گوید.

نه لزوماً در این برهه ادعای الوهیت می‌کند، بلکه ادعا می‌کند که حقیقت را می‌گوید. و با توجه به این، شما ارزیابی می‌کنید که آیا او در مورد خودش حقیقت را می‌گوید؟ حال، اگر چنین است، و او مرجعیت، مرجعیت وحیانی وحی را تأیید می‌کند، حداقل این احتمال، این باورپذیری وجود دارد که وحی وجود داشته باشد. بنابراین شما باید ادعاهای مربوط به وحی را بررسی کنید.

به نظر شما ادعاهای وحی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ خب، اگر محتوای یک وحی با عقل در تضاد باشد، آنگاه این امر منفی تلقی می‌شود. اگر مطابق با عقل باشد، حتی اگر فراتر از عقل باشد، همچنان آن را قابل قبول و قابل اجرا می‌کند. آیا می‌توانید احتمالات را تقویت کنید؟ خب، در مورد نقاطی که با هم منطبق می‌شوند، جایی که می‌تواند توجیه منطقی داشته باشد، چطور؟ و آنچه در دفاعیات بریتانیایی که از دوره لاک می‌بیرون آمد، به دست آوردید، رویکردی مبتنی بر شواهد به دفاعیات بود که دفعه قبل به آن اشاره کردم.

بنابراین تلاش این است که نکاتی در کتاب مقدس پیدا شود که بتوان آنها را با شواهد تاریخی و غیره تأیید کرد. به عبارت دیگر، تلاش برای اثبات صحت آنچه کتاب مقدس می‌گوید. این کار را می‌توان با شواهد تاریخی انجام داد، می‌توان با نشان دادن سازگاری و انسجام، با احتمالات استدلال کرد.

در اواخر قرن نوزدهم، رویه دیگری توسعه یافت که سعی در جلوگیری از دور باطل ضمنی داشت. اگر چیزی وحی است، پس حتماً حقیقت دارد. حقیقت دارد، پس حتماً وحی است.

نه، این آن را اثبات نمی‌کند. این نتیجه را تأیید می‌کند. و تلاش برای جلوگیری از این دور باطل این بود که بگوییم، اکنون، یک چیز که کتاب مقدس ادعا می‌کند، در این برهه ادعای الوهیت دارد.

ادعا می‌کند که حقیقت را می‌گوید. و با توجه به این، شما ارزیابی می‌کنید که آیا او در مورد خودش حقیقت را می‌گوید؟ حال، اگر چنین است، و او مرجعیت، مرجعیت وحیانی کتاب مقدس را تأیید می‌کند، پس با پذیرش مرجعیت او، شما مرجعیت کتاب مقدس را می‌پذیرید. حال، این یک خط استدلال است که توسط متکلم پرینستونی، بی. بی. وارفیلد، توسعه داده شده است.

اینکه آیا این کافی است یا نه، یکی از سوالات مورد بحث است. اما اساساً، تأثیر لاک بر دفاعیات در جهت شواهدگرایی بوده است. چگونه باور به اینکه کتاب مقدس در واقع وحی الهی است را توجیه می‌کنید؟ سوال او این است که شواهد چیست؟

جای خاصی را به خاطر نمی‌آورم که او در مورد آن بحث کرده باشد. من باید معقول بودن مسیحیت را بررسی کنم.

اما می‌توانم با توجه به سنتی که او از آن می‌آید، این ریسک را بپذیرم. اینکه تأثیر هبوط نه چندان بر قوانین تفکر، بلکه بر ظرفیت ما برای پیروی از قوانین تفکر است. نه بر قوانین تفکر، که ما نیستیم.

اما به تمایل، ظرفیت عاطفی و اخلاقی ما برای پیروی از قوانین تفکر بستگی دارد. تعصبی که وارد می‌شود، کوری و غیره. خب، ما مجبور خواهیم شد که کنار بکشیم.

کس دیگری هم سعی دارد وارد شود.